

کتاب فانوس، نمایش‌نامه‌ی جهان، دو

# قتلِ غیر عمد

کوبو آبه

برگردان به انگلیسی: دونالد کین

برگردان به فارسی: فردین توسلیان



نوری شبیه به رعد و برق. عده‌ای، مردی (اگوچی) را احاطه کرده  
و او را با چوب می‌زنند. مرد روی زمین افتاده است. حرکات  
به‌شکلی تعمّدی به‌صورت «صحنه‌آهسته» است. حمله‌کنندگان  
چکمه و بارانی سیاه پوشیده و کلاه بارانی را بر سر کشیده‌اند.  
صدای بلند و یکنواخت، شبیه صدای ضربه‌زدن به یک کیسه  
شن، پخش می‌شود و بی‌وقفه ادامه دارد.

(نالان و نفس‌نفس‌زنان) بذارین برم... آخ... درد داره... بذارین

صدای اگوچی

برم.

همه زدنش؟ فقط یه ضربه کافیه ها، اما همه باید شریک باشن.  
(ضعیف و نالان) بذارین برم، ممکنه؟ معذرت می‌خوام. بذارین  
برم... خیلی درد داره...

رئیس آتش‌نشانی

صدای اگوچی

همه‌ی ما توی این ماجرا با هم هستیم. هیچ‌کس حق نداره  
شونه خالی کنه.

رئیس آتش‌نشانی

صدا قطع می‌شود. نور کم می‌شود، به‌شکلی که تمام اهالی  
جزیره، مانند سایه‌هایی رنگ‌پریده دیده می‌شوند. جزیره‌نشین  
الف از تاریکی بیرون می‌آید و نورافکن روی او می‌افتد.

جزیره‌نشین الف

(ناشایانه، با لحنی مصنوعی، گویی متنی را حفظ کرده) با  
احترام، درباره‌ی کتک‌کاری من و سایر اهالی جزیره با  
آقای اگوچی ایتارو-سی و هشت‌ساله، مدیریت کافه، کلوپ  
بازی و آمفی‌تاتر، و توزیع‌کننده‌ی بستنی یخی در جزیره‌ی  
کیکو- که منجر به مرگ ایشون شده، سعی می‌کنم در حد  
ممکن به سوالات دقیق پاسخ بدم. شب حادثه چندان  
تاریک نبود. می‌شد جاده و حرکت آدم‌ها رو تشخیص

داد. البته تا وقتی کاملاً به کسی نزدیک نبودین نمی‌تونستین چهره‌ش رو تشخیص بدین. من و دوستانم برای مدتی لای شاخه‌های بامبو پنهون شده بودیم. هنوز ساعت یازده و نیم نشده بود که آگوجی دخل فروش روزانه‌ش رو جمع کرد و از پشت آمفی‌تاتر بیرون اومد. بعد به دستگاه بازی نزدیک در نگاه کرد و داد زد: «لعنت بهشون. حتی به مشتری هم نداشته! اهالی این جزیره خسیس‌ترین آدمای دنیا هستن.» دستگاه‌های بازی آگوجی دست‌کاری شده بودن و هیچ‌وقت کسی برنده نمی‌شد؛ برای همین احدی سمت‌شون نمی‌رفت. من از قدیم طعم گردن‌کلفتی و بددهنی آگوجی رو چشیده بودم؛ به‌خاطر همین وقتی دیدمش ترسیدم و پشت آشغال پنهون شدم. همون موقع بود که عده‌ای از روبه‌رو اومدن، دور آگوجی رو گرفتن و با آرامش باهاش صحبت کردن؛ اما یک‌دفعه آگوجی قمه‌ش رو بیرون آورد و یکی رو زد. بلافاصله دعوای تمام‌عیاری شروع شد. تاریکی و فاصله‌م تا اون‌جا اجازه نداد بفهمم چه کسی ضربه‌ی اول رو به آگوجی زد. بعد از اون، همه به‌سمت میدون حرکت کردن. من و بقیه با تردید دنبال‌شون راه افتادیم. خودم به‌جورایی دوست نداشتم جلو برم و آگوجی رو بزنم؛ بنابراین روی پله‌ی توالی عمومی نزدیک معبد نشستم، سیگاری روشن کردم و دعوا رو تماشا کردم. البته فقط من نبودم، عده‌ی زیادی مشغول تماشا بودن، ولی تاریکی اجازه نمی‌داد چهره‌هاشون رو تشخیص بدم. افراد درگیر مرتب بین در معبد و درخت کهن‌دار در حرکت بودن. هر بار که چشمم به آگوجی می‌افتاد، یا روی زمین بود یا داشت سعی می‌کرد بلند بشه. همون

موقع بود که یکی داد زد: «هیچ‌کس حق نداره شونه خالی کنه. یادتون باشه، ما قسم خوردیم اتحادمون رو حفظ کنیم.» رئیس آتش‌نشانی قدم‌زنان جلو می‌آید. فردی خونسرد و با اعتمادبه‌نفس، که از صلابتش می‌شود حدس زد تمام جزیره مطیعش هستند.

رئیس آتش‌نشانی (کلاهش را برمی‌دارد. با لحنی سرزنش‌آمیز) نه، این نبود. اشتباه کردی...

جزیره‌نشین الف (لحنش عادی می‌شود.) چه اشتباهی؟ هرچی گفتم دقیقاً همونی بود که برام نوشته بودی.

رئیس آتش‌نشانی (همین‌طور. من از ته دل به اون حرفا باور دارم. نمی‌دونم به غیر از اونا دیگه چی می‌تونم بگم.)

رئیس آتش‌نشانی (دست‌نوشته‌هایی را از زیر بارانی‌اش بیرون می‌آورد، انگشتش را با آب دهان خیس می‌کند و در برگه‌ها می‌گردد.) مسخره‌اس... آهان! این جاست... (می‌خواند.) «همون موقع بود که یکی...» منم همین رو گفتم دیگه، نه؟ «همون موقع بود که یکی...»

جزیره‌نشین الف (یه چیزی این‌جا افتاده. باید این‌جا باشه، بعد از «همون موقع بود که یکی...» (جلوتر را می‌خواند.) «هیچ‌کس حق نداره شونه خالی کنه...»)

جزیره‌نشین الف (دنبال حرف او را می‌گیرد.) یادتون باشه، ما قسم خوردیم اتحادمون رو حفظ کنیم.

رئیس آتش‌نشانی (همین قسمت باید تصحیح بشه. (لحظه‌ای فکر می‌کند.) با گوش دادن به ندای وجدانم...

جزیره‌نشین الف (با گوش دادن...

رئیس آتش‌نشانی (به ندای وجدانم...